

ده تزدرداره ی قوانین
اجتماعی و اقتصادی حاکم بر جامعه ی
در حال گذار بین سرمایه داری و سوسیالیزم



ارنست مندل

ده تئز درباره ی قوانین اجتماعی و اقتصادی

حاکم بر جامعه ی در حال گذار بین سرمایه‌داری و سوسیالیزم*

۱- هر فورم‌اسیون اجتماعی - اقتصادی با مجموعه‌ی خاصی از روابط تولیدی مشخص می‌شود. این امر نه تنها در مورد دوره‌های بزرگ تاریخی در تاریخ بشری که شیوه‌های تولیدی نامیده می‌شود (کمونیزم اولیه، جامعه‌ی برده‌داری، شیوه تولیدی آسیائی باستانی، فئودالیزم، سرمایه‌داری، کمونیزم) صادق است، بلکه در مورد هر فورم‌اسیون اجتماعی خاص، در هر فاز تکامل آن، نیز صدق می‌کند. انکار اینکه یک فورم‌اسیون اجتماعی خاص دارای روابط تولیدی مختص به خود است به معنای انکار یک اصل پایه‌ای ماتریالیزم تاریخی خواهد بود.

کارل مارکس در بخش معروفی از مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی که در آن تعریف پایه‌ای از ماتریالیزم تاریخی بدست می‌دهد، نمی‌گوید که این تنها در هر شیوه‌ی تولیدی است که انسان‌ها در روابط تولیدی خاصی قرار می‌گیرند. برعکس، او می‌گوید که "انسان‌ها در تولید اجتماعی زندگی‌اشان به روابط معینی وارد می‌شوند که ضروری و مستقل از اراده‌ی آن‌هاست. روابط تولیدی‌ای که به مرحله‌ی معینی از تکامل نیروهای مولد مادی آن‌ها مربوط

*- این مقاله از نشریه ی کرپتیک ترجمه شده و اولین بار در بولتن مارکسیزم و مسأله ی شوروی شماره ۲ به چاپ رسیده است.

می‌شود."* از نقطه نظر ماتریالیزم تاریخی هیچ جامعه‌ای بدون روابط تولیدی مشخص نمی‌تواند وجود داشته باشد. وجود چنین جامعه‌ای به منزله‌ی وجود جامعه‌ای بدون تولید اجتماعی است. بنابراین از نقطه نظر ماتریالیزم تاریخی اولین گام برای درک هر فورم‌اسیون اجتماعی، از جمله یک جامعه در حال گذار، و لذا، همچنین جامعه در حال گذار بین سرمایه‌داری و سوسیالیزم، عبارت است از دستیابی به تحلیل روابط تولیدی که در آن جامعه غالب است و آن را معین می‌کند.

۲- اختلاف تعیین‌کننده یکی از شیوه‌های تولیدی تاریخاً بالنده، یکی از "دوره‌های بالنده، [عظیم] فورم‌اسیون اقتصادی جامعه (مارکس)، و یک جامعه‌ی در حال گذار، در درجات مختلف پایداری یا استواری ساختاری روابط تولیدی موجودشان نهفته است. اختلاف در این نیست که یک شیوه‌ی تولیدی دارای روابط تولیدی معین است و یک جامعه‌ی در حال گذار فاقد آن است. همین مسأله در مورد جامعه‌ی در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم صادق است، همانطور که قبلاً درباره‌ی دوره‌ی گذار بین رژیم برده‌داری و فنودالیزم (از قرن چهارم تا هفتم در اروپای غربی و جنوبی و درباره‌ی جامعه‌ی در حال گذار بین فنودالیزم و سرمایه‌داری از قرن پانزدهم تا هفدهم در سرزمین هلند، شهرهای شمالی ایتالیا و انگلستان) صدق می‌کرد. همه‌ی این‌ها مواردی از، با استفاده از فورمول اشتباه والتر اولبریخت، "سیستم‌های اجتماعی" هنوز نه کاملاً استقرار یافته" هستند. در این جوامع بازگشت به سیستم کهنه همانقدر امکانپذیر است که ارتقاء به سیستم تازه، پیروزی

* - (منتخب آثار مارکس و انگلس، انگلیسی، صفحه ۱۸۱).

شیوه‌های تولیدی نو و عالی‌تر هنوز از لحاظ اقتصادی تضمین شده نیست. این پیروزی تنها از نظر سیاسی و اجتماعی تسهیل شده است.

این امر بخصوص اگر انسان به تکامل شیوه‌های تولیدی سرمایه‌داری نظر افکند، روشن می‌شود. اولین انقلاب‌های بزرگ بورژوائی در قرن ۱۶ و ۱۷ قدرت طبقاتی سیاسی و اجتماعی اشراف فنودال را که مانع اصلی ظهور و رشد سرمایه‌داری بود، درهم شکست. معهداً این انقلابات اعمال مستقیم قدرت بوسیله‌ی بورژوازی را تأمین نکرد، و غلبه‌ی نهائی و قطعی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به مثابه یک شیوه‌ی مسلط را به مراتب کم‌تر تأمین نمود. این امر، تا زمانی که انقلاب صنعتی تمام نتایج‌اش را آشکار ساخت، متحقق نگشت. برای ممانعت از پیروزی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، قدرت اشراف فنودال می‌بایست احیاء می‌شد. لیکن درهم شکستن نیروی طبقاتی فنودال‌ها برای تأمین استقرار نهادی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری لازم بود، اما کافی نبود، دلیل این امر این است که روابط تولیدی غالب در این دوره‌ی انتقالی نه روابط تولیدی سرمایه‌داری (یعنی روابط سرمایه و کار مزدی در پروسه‌ی تولید) بودند و نه روابط تولید فنودالی (کار مبتنی بر سرواژ، اجاره فنودالی، اصناف) بلکه عبارت بودند از روابط تولید کالائی ساده، به عنوان شکل انتقالی از فنودالیزم به سرمایه‌داری.

جامعه‌ی در حال گذار با روابط تولیدی خاص مشخص می‌شود. این روابط تولیدی فقط ترکیبی از شیوه‌ی تولید کهنه که باید مغلوب شود و شیوه‌ی تولید نوین که تدریجاً رشد می‌کند، نیستند. مثلاً روابط تولیدی مشخص‌کننده‌ی جامعه‌ی در حال گذار از فنودالیزم به سرمایه‌داری "ترکیب" ای از شیوه‌های تولید فنودالی و سرمایه‌داری نبود، بلکه روابط مختص به این دوره بود:

روابط تولید کالانی ساده. توده‌ی تولیدکنندگان نه از رعایا تشکیل می‌شد و نه از کارگران مزدی، بلکه عبارت بود از کشاورزان آزاد و کارگران یدی آزاد [صنعتگران . م]، که با وسائل تولید متعلق به خودشان تولید می‌کردند. چنین روابط تولیدی‌ای هم از روابط تولید فنودالی و هم سرمایه‌داری هر دو متفاوت است.

این روابط تولید از انحلال فنودالیزم قبل از آنکه سرمایه‌داری کاملاً بتواند در عرصه تولید توسعه بیابد نتیجه می‌شود (سرمایه "حاکم است"، اما در عرصه‌های خارج از تولید، مانند سرمایه‌ی بانکی و تجاری)، می‌توان تحلیل مشابهی از دوره‌ی انتقالی از جامعه‌ی برده‌داری به فنودالیزم بدست داد. مثلاً انتقال از دوره‌ی اصلاحات دیوکلسین به انقیاد کامل مهاجرین و مستعمره نشینان ژرمن که تا آن زمان آزاد بودند، در ناحیه‌ی غربی تحت حاکمیت رم. جای آن نیست تا این مقایسه را به تفصیل انجام دهیم، ولی در انکشاف خاص این جامعه‌ی انتقالی چنین تشابهی [با دوره‌ی گذار از فنودالیزم به سرمایه‌داری- م] وجود دارد. در این جامعه قدرت سیاسی و اجتماعی طبقه‌ی برده‌داری شکسته می‌شود و کار بردگی در پروسه‌ی تولید رو به افول است، ولی مابین دوره‌ی کار بردگی و غلبه‌ی کار سرواژ یک فاز بینابینی کار دهقانان نیمه آزاد و آزاد در رابطه به رهائی بردگان، در شرایطی که نظام برده‌داری تولید در حال اضمحلال است تا توسعه‌ی کامل فنودالیزم را ممکن سازد، وجود دارد.¹

¹ - از جمله رجوع کنید به "جامعه‌ی فنودالی" نوشته‌ی بلوخ که از یک نقطه نظر غیرمارکسیستی است، و همچنین بحث میان نویسندگان شوروی E.m. Shterman و S.I.Kovalier که از جنبه‌ی مارکسیستی به این مسأله پرداخته‌اند. فردریک انگلس همین نقطه نظر را در "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" بیان می‌دارد.

با مسأله‌ی جامعه در حال گذار بین سرمایه‌داری و سوسیالیزم نیز باید با متد مشابهی برخورد شود. فروپاشی جامعه‌ی طبقاتی بورژوازی (و دولت بورژوازی)، و استقرار دیکتاتوری [انقلابی] پرولتاریا، تنها امکان ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی و سپس کمونیستی را به وجود می‌آورد، اما خود بخود این امر را تضمین نمی‌کند. در انقلاب سوسیالیستی و در پروسه‌ی ساختن نظم اجتماعی سوسیالیستی، آگاهی نقش بس عظیم‌تری از آنچه در شیوه‌های تاریخی تولید قبلی ایفا می‌کرد، به عهده دارد. معهذاً حتی در این مورد نیز تحلیل نمی‌تواند به سادگی منتزع از روابط تولیدی موجود صورت بگیرد. نمی‌توان این روابط را نامربوط، بی اهمیت در انکشاف بیش تر جامعه و یا یک امر درجه دوم در مقایسه با عوامل "رهبری سیاسی" و "آگاهی مسلط" در نظر گرفت. این به معنای عقب نشستن از ماتریالیزم تاریخی، وارونه کردن مارکسیزم و تبدیل آن به فرضیه‌ای مبتنی بر این است که آگاهی اجتماعی تعیین‌کننده وجود اجتماعی است و نه برعکس.

۳- در حال حاضر، ما قادر به تحلیل روابط تولیدی خاص جامعه‌ی در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیستی، به نحوی دقیق نیستیم، چرا که هنوز ماتریال تاریخی تعیین‌کننده‌ای در اختیار نداریم. در این مقطع ما با همان مشکلی مواجهیم که اگر می‌خواستیم تا تولید کالانی ساده را بر مبنای روابط تولیدی موجود در شهرهای ونیز و فلورانس در قرن ۱۴ توضیح دهیم، و یا اقتصاد شیوه‌ی تولیدی سرمایه‌داری را بر اساس تولید ماتوفاکتور در سرزمین هلند قرن ۱۶ تبیین کنیم، با آن رویرو می‌شدیم.

تمام "مدل" های ما از جوامع در حال گذار بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم با نابالغ بودن نسبی روابط تولیدشان مشخص می‌شوند، همانطور که موارد تاریخی متناظر تولید کالائی ساده و سرمایه‌داری که در بالا ذکر شد، چنین بودند. تاریخ علوم اجتماعی در طی نیم قرن موكداً این گفته مارکس را تأیید کرده است که تنها وقتی تجرید از شکل مشخص کار تا پراتیک بسط یابد، تنوری اقتصادی می‌تواند یک تنوری کاری ارزش "ناب" بدست دهد.*

تنها وقتی تجربه‌ی واقعی جوامع در حال گذار بالغ بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم را داشته باشیم، یک تنوری "ناب" اجتماعی- اقتصادی از چنین جامعه‌ای امکانپذیر خواهد بود. آنچه تاکنون تجربه کرده‌ایم- از اتحاد شوروی تا یوگسلاوی و تا چین و کوبا- عبارتند از جوامع انتقالی در شرایط اجتماعی- اقتصادی توسعه نیافتگی (یعنی با درجه‌ای ناکافی از رشد نیروهای مولده)، که از اینرو به طرق مختلف آشکال شدید و یا مفرط انحطاط و دفورمه شدن بوروکراتیک را بروز می‌دهند. بنابراین، این امر اگر نه محتمل، حداقل ممکن است که آنچه امروز مشخصات "عمومی" این جامعه‌ی انتقالی (از سرمایه‌داری به سوسیالیسم - م) به نظر می‌رسد، در واقع خصوصیتی باشد که بیش تر به شرایط اجتماعی- اقتصادی توسعه نیافتگی مربوط است تا به منطق درونی چنین جامعه‌ای.

این ایده‌ها به مناظره درباره‌ی ساخت اقتصادی شوروی که بیش از نیم قرن است در جریان است، مربوط‌اند. امکان یا حقایق تاریخی انقلاب سوسیالیستی اکتبر تنها در یک مقیاس بین‌المللی می‌تواند به درستی ارزیابی شود. این انقلاب از نظر تاریخی ضروری بود، چرا که از زمان اوج دوره‌ی امپریالیسم

* - (مارکس: مقدمه‌ی گروندریسه، صفحات ۲۵-۲۴، برلین ۱۹۵۳).

(از زمان ورود چین به بازار جهانی امپریالیستی)، جهان برای انقلاب سوسیالیستی "رسیده" بود، و به این دلیل که ادامه‌ی حکومت طبقات دارا در روسیه به معنای تداوم ادغام آن در سیستم امپریالیستی (با تمام آن عواقبی که از نمونه‌های ترکیه، ایران، یونان، اسپانیا، پرتغال، برزیل و هند از آن باخبریم). هر چند، نیروهای مولده در روسیه به اندازه‌ی کافی در سطح ملی پیشرفته نبودند که توسعه‌ی یک جامعه‌ی انتقالی "بالغ" بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم را ممکن سازند، یعنی جامعه‌ای که در آن تولید بوسیله‌ی تولیدکنندگان جمعی کنترل شود. منزوی ماندن انقلاب اکتبر در یک کشور از لحاظ اقتصادی توسعه‌نیافته (با نتیجه‌ی اجبار به "انباشت سوسیالیستی") نتجتاً یک سری کامل انحرافات از یک مدل بالغ‌تر جامعه‌ی انتقالی به وجود آورد که بوسیله‌ی توسعه‌ی خاص عامل ذهنی (همسان شدن حزب کمونیست اتحاد شوروی با بوروکراسی شوروی، بوروکراتیزه شدن حزب استالینیزم، و غیره) وسیعاً افزایش می‌یافت.

ولی آلترناتیو باید از هر دو سو نگریسته شود. اشتباه است اگر از این انحرافات چنین نتیجه گرفته شود که اگر چه اقتصاد شوروی مجدداً بوسیله‌ی بازار جهانی امپریالیستی جذب نشده است و رشد اقتصادی آن هنوز بوسیله‌ی قانون ارزش تنظیم نمی‌شود، معه‌ذا سرمایه‌داری در شوروی احیاء شده است. این اشتباه در ناتوانی از تشخیص اهمیت تاریخی انقلاب اکتبر و برقرار کردن یک همسانی مکانیکی به جای دیالکتیک میان نیروهای مولده و روابط تولیدی نهفته است. سپس مطابق این کلیشه استدلال می‌شود که: "بر اساس نیروهای مولده‌ای که در اتحاد جماهیر شوروی (در آن زمان و اکنون!) وجود دارند، تنها سرمایه‌داری در آنجا امکانپذیر بوده و هست" بی‌آنکه تحلیل علمی دقیق

از روابط تولیدی غالب به عمل آید. اشتباهی کاملاً نظیر این متوالیا از جانب منشویک‌های روسیه، مارکسیست‌های سوسیال-دموکرات اروپای غربی نظیر اتو بونر، طرفداران تئوری سرمایه‌داری دولتی که از تروتسکیست‌ها و دیگر جنبش‌های کمونیستی اپوزیسیون گسسته‌اند، و اخیراً مکتب بتلهایم در میان مائونیست‌ها، سر زده است.

۴- در حدی که قوانین عمومی جوامع موجود در حال گذار بین سرمایه‌داری و سوسیالیزم، که بوسیله‌ی انحطاط و یا دفورماسیون مفرط بوروکراتیک مشخص می‌شوند، قابل کشف است، این قوانین را می‌توان کم و بیش به صورت زیر فورموله کرد: بعد از الغای مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و گذار به یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده و اجتماعی شده و با فرض سطح معینی از رشد نیروهای مولده، توزیع خود بخودی منابع اقتصادی در میان شاخه‌های مختلف تولید بر مبنای قانون ارزش (یعنی بر مبنای دور شدن از نرخ متوسط سود و بر اساس تصحیحات متعاقب آن از طریق جریان ورودی و خروجی سرمایه، با منابع اقتصادی، به و از این شاخه‌ها) می‌تواند جایگزین شود. توزیع آگاهانه منابع اقتصادی بوسیله‌ی برنامه اکنون خصلت تعیین‌کننده‌ی روابط تولیدی نوین را تشکیل می‌دهد، گرچه از سوی دیگر به ارزش مبادله نمی‌توان فوراً بطور کامل پایان داد. روابط کالا-پولی باقی می‌ماند، در درجه‌ی اول به این دلیل که توزیع سهم تولیدکنندگان در منبع معین اجناس مصرفی از طریق یک معادل عمومی ضرورت خود را حفظ می‌کند. این امر باعث می‌شود که اجناس مصرفی شکل کالا را تا تمام عواقب مربوطه حفظ کنند.^۲

^۲- از جمله نتیجه‌ی فروش نرفتن، تولید بیش از حد و عدم تحقق ارزش-مبادله کالاها.

این شکل کالائی اجناس مصرفی به نوبه‌ی خود از لحاظ اقتصادی و اجتماعی هر دو بر روابط تولیدی تأثیر می‌گذارد. به این ترتیب بر نظم اقتصادی جامعه‌ی در حال گذار بین سرمایه‌داری و سوسیالیزم برخورد میان دو منطق اقتصادی آنتاگونیستی حاکم است. منطق برنامه و منطق بازار (توزیع منابع اقتصادی بر حسب اولویت‌هایی که آگاهانه بوسیله‌ی جامعه مقرر شده است، با توزیع این منابع بر حسب قوانین عینی بازار که از پشت سر تولیدکنندگان کنترل را در دست دارد). روشن است که این دو دسته از قوانین به دو نوع منافع طبقاتی که به مفهوم وسیع تاریخی کلمه‌ی آنتاگونیستی‌اند مربوط می‌شود: اولی به منافع پرولتاریا و دومی به منافع بورژوازی و طبقات و اقلشاری که بر مبنای بنگاه‌های خصوصی و سود شخصی کار می‌کنند.

نیروی محرکه‌ی اصلی که در جهت پیشبرد اصل برنامه‌ریزی است (که همانطور که مارکس فورموله کرده است در تحلیل نهانی تنها می‌تواند تحت حاکمیت دموکراتیک تولیدکنندگان جمعی کاملاً متحقق شود) عبارت است از نفع پرولتاریا در بیش‌ترین استفاده‌ی اقتصادی از انرژی کار به همراه رشد همزمان تحقق نیازهای انسانی او.^۲ نیروهای محرکه‌ی اصلی در جهت تفوق قانون ارزش عبارتند از سطح ناکافی رشد نیروهای مولده (یعنی کمیابی وسیع)، فشار بازار جهانی سرمایه‌داری، عکس‌العمل‌های روابط کالا-پولی بر کل سازمان اقتصاد، عواقب نابرابری اجتماعی از جمله ناشی از آگاهی پرولتاریا از یکسو و آگاهی روشنفکران خرده بورژوا و بوروکراسی از سوی

^۲ - ما البته فورمول بدنام استالینیستی "احتیاج افزایش یابنده نامحدود"، که در واقع بر عدم امکان کمونیزم دلالت دارد را به کار نمی‌بریم. می‌توان چنین قانونی را فرموله کرد که از مرحله‌ی معینی از اشباع و از یک سطح فرهنگی معین به بعد، نیاز به اجناس مادی بیش‌تر، مرتباً کاهش می‌یابد و نیاز در جهت شخصیت (یعنی امکان فعالیت خلاق) و در جهت پیشرفت بیش‌تر روابط انسانی و اجتماعی، هر چه بیش‌تر رشد می‌کند.

دیگر، و غیره، بنابراین روابط تولیدی مختص به جامعه‌ی در حال گذار عبارت است از یک ترکیب دو رگه از برنامه‌ریزی اقتصادی ذاتاً غیرکاپیتالیستی و عناصری از تولید کالائی (با گرایش به سمت تملک خصوصی و ثروت‌افزایی شخصی) که اساساً از مناسبات توزیع هنوز بورژوائی نشأت می‌گیرد. این ترکیب مختص به این فورم‌اسیون اجتماعی است و نه می‌تواند به تنظیم اقتصاد بوسیله‌ی قانون ارزش (سرمایه‌داری) و نه به تنظیم اقتصاد توسط تولیدکنندگان جمعی تحت شرایط زوال روابط کالا- پولی (سوسیالیزم) تنزل یابد، این نشانه‌ی گذار تاریخی از فورم‌اسیون اجتماعی اول به فورم‌اسیون دوم است، یعنی نتیجه‌ی عقب رانده شدن سرمایه‌داری قبل از آنکه سوسیالیزم بتواند کاملاً بالغ شود.

۵- شارل بتلهایم تزی را (به دنبال ارائه‌ی فورمولبندی‌ای از جانب نیکوس پولاتنزاس)^۴ طرح کرده است مبنی بر اینکه ادغام تکنیکی بنگاه‌ها هنوز در شوروی و دیگر حکومت‌های "سوسیالیستی" ممکن نیست و به این علت است که روابط کالا- پولی در شوروی باقی مانده است، و بنابراین، این روابط گرچه عامل بی‌اهمیتی در تعیین ماهیت طبقاتی و تعیین دقیق روابط تولیدی جامعه‌ی در حال گذار نیست، معه‌ذا به هیچ وجه عامل تعیین‌کننده‌ای در این رابطه محسوب نمی‌شود. این تز بر سوء تعبیر مقوله‌ی مارکسیستی روابط تولیدی مبتنی است، یعنی بر مادیت بخشیدن غیرمجاز به آن‌ها، روابط تولیدی هرگز به سادگی "تکنیکی" نیستند. این روابط نه صرفاً روابطی میان انسان‌ها

^۴ - نیکوس پولاتنزاس در کتاب خود "قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی"، بین روابط تولیدی اجتماعی و تکنیکی تمایز قائل می‌شود.

و اشیاء بلکه همواره روابط اجتماعی میان انسان‌ها هستند. اظهار اینکه بدون "ادغام تکنیکی تمام بنگاه‌ها" خصلت بلافصل و مستقیم اجتماعی کار نمی‌تواند متحقق شود، به معنای قرار دادن نمود روابط بورژوائی مادیت یافته به جای واقعیت اجتماعی آن‌هاست.^۵ اگر کار در نظام سرمایه‌داری دارای یک خصلت اجتماعی بلافصل نیست، این به علت فقدان ادغام "تکنیکی" بنگاه‌ها نیست. این امر از اینکه مالکیت خصوصی بر وسائل تولید وجود دارد؛ از اینکه واحدهای تولیدی که مجزا از هم فعالیت و با یکدیگر رقابت می‌کنند از قدرت خصوصی مصرف و صاحب اختیار بودن منابع اقتصادی برخوردارند؛ از اینکه شرکت‌ها و کار خصلت خصوصی دارند، ناشی می‌شود.

مطمئناً غلبه بر این خصلت خصوصی کار به سطح معینی از رشد نیروهای مولده نیز مربوط می‌شود. بنگاه‌های خیلی کوچک، به خاطر استاندارد پائین تکنیکی‌اشان، نمی‌توانند با بازدهی خوبی اجتماعی بشوند. ولی در صنعت کاپیتالیستی، درجه‌ی عینی اجتماعی شدن بی شک به اندازه‌ی کافی برای کنترل مؤثر تولید بوسیله‌ی تولیدکنندگان جمعی رشد یافته است. مارکس و انگلس همان صد سال قبل، زمانی که درجه‌ی اجتماعی شدن عینی کار در غرب بسیار پائین‌تر از وضعیت فعلی آن در شوروی بود، بر این نظر بودند. اظهار اینکه در حال حاضر صنعت بزرگ به اندازه‌ی کافی "از لحاظ تکنیکی متمرکز" نیست که خصلت اجتماعی مستقیم کار را تضمین کند، و اینکه باقی ماندن روابط کالا-پولی با این "اجبار تکنیکی" متناظر است، به معنای زیر سنوال بردن امکان عینی انقلاب سوسیالیستی و ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی در کل است.

^۵ - از جمله رجوع کنید به شارل بتلهایم، "محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت"، همچنین مکتوبات او با پل سوئیزی درباره‌ی گذار به سوسیالیزم.

اگر بر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید غلبه شده و منابع اقتصادی بر اساس برنامه‌ای در مقیاس ملی (و فردا انترناسیونالیستی) توزیع شوند، آنگاه خصلت اجتماعی بلافصل کار شاغل در واحدهای مختلف تولید تحت این مناسبات تولیدی به حکم قدرت پرولتاریا امکانپذیر گشته است. وجود سطوح مختلف بارآوری کار در واحدهای مختلف تولیدی به هیچ‌وجه این امکان را تغییر نمی‌دهد. سطح متناوب بارآوری کار در صنعت مدرن تنها در حد بسیار کم و رو به زوالی، تابعی از سطوح متفاوت جدیت فردی و جمعی در کار بوسیله‌ی تولیدکنندگان است، و در حد بسیار بیش تری تابع بروز تکنیک‌های متفاوت تولید و وسایل مادی متفاوت تولید است که در اختیار آن واحدها گذاشته شده است. معهداً، چون این جامعه است که این وسایل تولید را در میان این واحدها توزیع می‌کند، به هیچ‌وجه این روشن نیست که چرا کارگران واحدهای خوب تجهیز نشده باید با کاهش درآمدشان به خاطر تصمیم جامعه مجازات شوند. هر چند اگر تمام کار زنده تنها بر مبنای آنچه بطور کمی صرف شده است سنجیده شود (کاهش دادن کار ماهر به کار ساده با استفاده از مجموعه‌ای از ضرایب) و دریافتی آن مستقل از بارآوری متفاوت کار در واحدهای تولیدی مختلف باشد. آنگاه این امر بیانگر این واقعیت اجتماعی است که کار زنده مستقیماً به عنوان کار اجتماعی شناخته می‌شود، و نه اینکه تنها بعد از فروش محصولاتی که خلق کرده است (که در این صورت کالا خواهند بود)، و بسته به حاصل این فروش، کار این خصلت اجتماعی را کاملاً یا بعضاً کسب می‌کند و یا (اگر فروش انجام نشده است) اصلاً کسب نمی‌کند.

۶- بتلهايم قدرت در اختيار داشتن وسائل توليد را با "تملك كامل محصولات توليد شده" اشتباه مي‌گيرد. اولی به فعاليت‌های سرمايه‌گذاری، یعنی توزيع منابع اقتصادی در دسترس جامعه مربوط است؛ دومی به اشکال و درجه‌ی تحصيل مستقيم و توزيع محصولات که اگرچه البته با اولی ربط دارد، ولی به هیچ وجه با آن یکسان نیست. در شوروی و ديگر کشورهاى بلوک شرق، اکثریت قاطع تصميمات سرمايه‌گذاری اساسی، بطور مرکزی و نه در سطح بنگاه، اتخاذ می‌شود. بنابراین اشتباه است اگر گفته شود که مالکیت اجتماعی بر وسائل توليد به عنوان یک مقوله‌ی اقتصادی (در تمایز از صرفاً صوری و حقوقی) فی‌الحال در شوروی محو شده است. مالکیت اجتماعی بر وسائل توليد تنها وقتی امحاء می‌گردد که سرمايه‌گذاری در سطح بنگاه صورت بگیرد، و بنگاه بتواند برحسب محاسبات مربوط به سوددهی خود، آزادانه به خرید و فروش ماشین آلات، بپردازد. تحصيل اجتماعی ناکامی تمام اجناس، که مطمئناً می‌تواند با یک اقتصاد سوسیالیستی برنامه‌ریزی شده و مالکیت اجتماعی بر وسائل توليد ترکیب شود، نباید بوسیله‌ی فقدان ادغام تکنیکی بنگاه‌ها توضیح داده شود، توضیح این امر در پدیده‌ی کمیابی و تأثیرات عینی روابط کالا- پولی (که در حالت ادغام تکنیکی کامل نیز می‌تواند به عملکرد خود ادامه دهد)، و در فقدان کنترل اجتماعی، یعنی فقدان حاکمیت سیاسی واقعی بوسیله‌ی توده‌ی تولیدکنندگان نهفته است.

این واقعیت که بسیاری از محصولات، برخلاف آنچه برنامه امر می‌کند، احتکار شده و در بازار سیاه توزیع می‌شوند، و در کل از شبکه‌ی اقتصاد برنامه‌ریزی شده فرار می‌کنند، از آن رو امکانپذیر است که توليد، توزيع و برنامه‌ی تحت کنترل مداوم دموکراتیک کارگران، که در شوراهای متشکل بوده

و به نظارت جمعی مستقیم می‌پردازند، قرار ندارد. سیستم سوددهی انفرادی بنگاه‌ها، که بوسیله‌ی استالین هم مطرح شده بود (khozrashot)، به هیچ اجبار تکنیکی و یا "ادغام تکنیکی ناکافی بنگاه‌ها" دلالت ندارد، بلکه به یک انتخاب آزادی اجتماعی- سیاسی مربوط است. از آنجا که روابط میان هزاران واحد تولیدی دیگر از طریق بازار جریان نمی‌یابد، و به این علت که حاکمیت قشر بوروکراتیک ممتاز با کنترل آگاهانه، از طریق تجمع دموکراتیک برنامه‌ریزی شده‌ی تولیدکنندگان خودمدیریت (سانترالیزم دموکراتیک)، ناسازگار است، یک مسیر طولانی باید از طریق یک تمرکز بوروکراتیک اداری ثقیل الرأس و نامؤثر طی شود. به منظور کسب حتی یک حداقل نتایج اقتصادی، چنین سیستم مدیریتی لزوماً باید بر پایه‌ی سوددهی انفرادی بنگاه‌ها متکی گردد.

نهاد و دگم سوددهی انفرادی بنگاه‌ها نتیجه‌ی عینی وضعیت معین رشد نیروهای مولده نیستند، بلکه نتیجه‌ی یک وضع اجتماعی اموراند: مدیریت اقتصاد و حکومت در انحصار یک قشر بالای ممتاز است؛ و به عنوان موتور اصلی تحقق برنامه از نفعی که مدیریت در افزایش هرچه بیش تر مصرف شخصی دارد، استفاده می‌شود. تمام این نهادها، که به منافع اجتماعی خاصی مشروط شده‌اند، می‌توانند در سطح معینی از رشد نیروهای مولده نابود شوند، و با اشکال سازمان و مدیریت متناظر با تولیدکنندگان جمعی که کار مستقیماً و بلافاصل اجتماعی به رسمیت شناخته شده را تأمین می‌کنند، جایگزین گردد.^۶

^۶ - برخلاف آنچه برنارد ژویی "انقلاب فرهنگی و نقد اکونومیزم"، در نقد اقتصاد سیاسی، شماره‌های ۷ و ۸، آوریل، سپتامبر ۱۰۷۲) ما را به خاطر آن سرزنش می‌کند، ما به هیچ‌وجه از این نظر که اقتصاد با برنامه "در خود" به معنای روابط تولیدی سوسیالیستی است، دفاع نمی‌کنیم. آنچه ما تأکید می‌کنیم، می‌توان گفت این واقعیت است که اقتصاد با برنامه نماینده‌ی روابط تولیدی مختص به مرحله انتقالی از سرمایه‌داری به سوسیالیزم است. نقض دگم

۷- این تیز که سرمایه‌داری فی‌الحال در شوروی و دیگر کشورهای بلوک شرق احیاء شده است، مبتنی بر یک تجدیدنظر کامل در مفهوم مارکسیستی سرمایه‌داری است. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بر تولید کالائی تعمیم یافته مبتنی است که نه در شوروی وجود دارد و نه در سایر کشورهای بلوک شرق. این واقعیت که "علم" اقتصاد رسمی این کشورها نظم اقتصادی موجود را بوسیله‌ی فورمول بی معنی "اقتصاد بازار سوسیالیستی"^۷ مشخص می‌کند، درست همانقدر دلیل بر اثبات وجود تولید کالائی تعمیم یافته است که این واقعیت که ادعای اقتصاد سیاسی رسمی سرمایه‌داری مبنی بر برابری تمام عوامل اقتصادی تحت اقتصاد بازار سرمایه‌داری، دلیلی بر اثبات وجود چنین برابری‌ای محسوب می‌شود. در هر دو حالت، این‌ها به روشنی تزه‌های

"سوددهی انفرادی بنگاه‌ها"، نفی دقیق‌ترین محاسبه‌ی هزینه‌ها را ایجاب نمی‌کند، بر عکس؛ تنها هنگامی که حسابداری از درآمد مادی و منافع مصرفی مجزا شود و تحت کنترل اجتماعی علنی و دموکراتیک قرار بگیرد، می‌تواند بطور عینی، بی نقض و کامل رشد بیابد. شوراهای کارگران، که دیگر هیچ نوع منفعتی در "احتکار" منابع یا کم‌تر ارزیابی کردن قابلیت‌های تولید ندارند، زیرا درآمد آن‌ها دیگر مستقیماً با هیچ نوعی از "تحقق برنامه" گره نخورده است، چنین اسراف‌هایی مرتکب نخواهند شد، بلکه به نحوی ریشه‌ای آن‌ها را حذف خواهند کرد، چرا که این اسراف‌ها مستلزم کار اضافی، با مصرف به عقب افتاده بیش‌تر است که شوراهای کارگری در آن هیچ منفعی نمی‌توانند داشته باشند.

۷- مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا به روشنی تأکید می‌کند که حتی در اولین فاز کمونیزم، فاز سوسیالیزم واقعی، تولید کالائی دیگر صورت نمی‌گیرد: "در جامعه تعاونی، مبتنی بر مالکیت اشتراکی وسائل تولید، تولیدکنندگان محصولات خود را مبادله نمی‌کنند؛ درست همانطور که [نیروی] کار صرف شده در محصولات هم به عنوان ارزش این محصولات، به عنوان کیفیت مادی آن‌ها، جلوه‌گر نمی‌شود، چرا که اکنون، بر خلاف جامعه‌ی سرمایه‌داری دیگر کار فردی نه به صورت غیرمستقیم، بلکه مستقیماً به عنوان جزئی از کار کلی وجود دارد. به این ترتیب اصطلاح "حاصل کار"، که امروز نیز به خاطر ابهامش قابل فهم است، کاملاً از معنا تهی می‌شود. آنچه در اینجا با آن سر و کار داریم، یک جامعه‌ی کمونیستی است، جامعه‌ای که بر پایه‌ی خود انکشاف نیافته، بلکه بر عکس از جامعه‌ی سرمایه‌داری سر بر آورده است؛ و لذا در تمام زمینه‌های اقتصادی، اخلاقی و فکری هنوز نشانه‌های جامعه‌ی کهنه را که از بطن آن زاده شده است با خود دارد." (مارکس و انگلس، منتخب آثار، صفحه ۳۱۹).

ایدئولوژیک هستند و نه نتیجه‌ی یک تحلیل علمی و یا فرضیه‌های از نظر علمی ارزیابی و اثبات شده.

در واقع، توده‌ی وسائل تولید بزرگ در صنعت، حمل و نقل، ارتباطات، تجارت، و غیره دارای خصلت کالانی نیست. واحدهای مدیریت (واحدهای تولیدی) نمی‌توانند این وسائل را آزادانه خرید و فروش کنند. همچنین تولید و توزیع این‌ها نتیجه‌ی تصمیمات "شخصی" بنگاه‌ها نیست، بلکه نتیجه‌ی تصمیمات برنامه‌ریزی مرکزی است؛ این‌ها محصول "کار خصوصی مستقلاً فعال" * نیستند، یعنی اینکه کالا نیستند.

اجناس مصرفی که طبق برنامه به شیوه‌ی صنعتی تولید می‌شوند، تا آنجا که برای یک بازار نامشخص تولید شده و باید با پول مبادله گردند، دارای شکل کالانی هستند. این اجناس به این معنا این شکل را ندارند که محصول کار خصوصی‌اند. مطمئناً درجه‌ی اجتماعی شدن کار در بخش اجناس مصرفی کم‌تر از بخش اجناس تولیدی است. ما به منظور آنکه از جنبه‌های تعیین‌کننده‌ی مناسبات تولیدی در بخش دولتی منحرف نشویم، آگاهانه از مسأله‌ی ترکیب اقتصاد برنامه‌ریزی شده اجتماعی با تولید کالانی ساده خصوصی تا تعاونی در کشاورزی و صنایع دستی صرف‌نظر کرده‌ایم، این مسأله بی‌شک ترکیب دو رگه برنامه‌ریزی، معیارهای بورژوائی و (در کشورهای بلوک شرق) سوددهی انفرادی بنگاه‌ها را حتی پیچیده‌تر می‌کند.

شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بوسیله‌ی قوانین خاص حرکت، که به هیچ وجه تعیین‌کننده‌ی نیروهای محرکه‌ی اقتصادی شوروی نیست، مشخص می‌شود. هیچیک از این قوانین را در تاریخ پنجاه سال گذشته‌ی شوروی نمی‌توان

* - (مارکس، کاپیتال، جلد ۱ کلیات مارکس و انگلس، جلد ۲۳، صفحه ۸۷).

مشاهده کرد؛ نه کاهش نرخ سود، نه جریان ورود و خروج منابع اقتصادی بین شاخه‌های تولید برحسب تغییرات نرخ سود در این شاخه‌ها و نه بحران ادواری اضافه تولید- قوانین حرکتی که در همه جا در سراسر تاریخ شیوهی تولید سرمایه‌داری، همواره تأیید شده است. دقیق‌تر بگوئیم، این تز که سرمایه‌داری در دوره‌ی اخیر بعد از ۱۹۵۶ در شوروی احیاء شده به این نتیجه که از نظر مارکسیزم مضحک است، منجر می‌شود که جوامع سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری می‌توانند روابط تولیدی یکسانی داشته باشند. چرا که به سادگی می‌توان دید که از ۱۹۳۰-۳۲ روابط تولیدی در شوروی از هیچ جنبه‌ی مهمی تغییر نکرده است. این با مارکسیزم متناقض است که گفته شود در ۱۹۳۸ و ۱۹۴۹ در زمان استالین در شوروی "سوسیالیزم" وجود داشت، اما در ۱۹۵۸ در زمان خروشچف و ۱۹۶۹ در دوره‌ی برژنف در حالی که هیچ تغییری در روابط تولیدی رخ نداده است، شوروی "سرمایه‌داری" بوده است.

اگر چنین گفته شود که روابط تولیدی "سرمایه‌داری" در شوروی می‌تواند از فقدان قدرت پرولتاریا در صاحب اختیار بودن وسائل تولید و از تکنیک مدیریت بنگاه‌ها در شوروی (اتحاد شیوه‌های کاپیتالیستی پاداش و تعیین دستمزد) استنتاج شود، در این صورت پاسخ ما به قرار زیر خواهد بود:

(۱) انجام این مشخصات از زمان اجرای "مدیریت تک نفره" در بنگاه‌های شوروی در ۱۹۳۰ وجود داشته‌اند. این مشخصات در زمان استالین نیز حداقل به همین اندازه‌ی امروز، اگر نه بیش‌تر، متداول بودند.

(۲) تنزل روابط تولید سرمایه‌داری به روابط سلسله‌مراتبی در درون بنگاه‌ها، مجاز نیست. از جمله اساسی‌ترین روابط تولید، روابطی است که بین

بنگاه‌های مختلف و بین بنگاه‌ها و کار معمول است. این روابط بوسیله‌ی تولید کالانی تعمیم یافته، به نحوی کاملاً متفاوت از اقتصاد اجتماعی شده شکل می‌گیرند.

۳) در جمهوری خلق چین اشکال مشابه سازمان، کار و دستمزد به تدریج در صنعت بزرگ معمول می‌شوند. طرفداران این تز که اعمال این اشکال سرمایه‌داری در شوروی احیاء کرده است، در صورتی که بخواهند در نظرات خود منسجم باشند، قاعدتاً باید به این نتیجه برسند که همین پروسه‌ی احیاء سرمایه‌داری در جمهوری خلق چین کاملاً در حال جریان است.

۸) در واقع، طرفداران مانوئیست این تز قدیمی منشویکی بر این مبنای تاریخی و ایده‌آلیستی متکی می‌شوند که روابط تولیدی، قدرت دولتی، ارزیابی "خط عمومی" سیاسی و ایدئولوژی حاکم همسان‌اند. این قرار دادن ماتریالیزم تاریخی بر سر آن است. چرا که مانوئیست‌ها اعلام می‌دارند که تجدیدنظر در مارکسیزم - لنینیسم در شوروی بیانگر پیروزی ایدئولوژی کاپیتالیستی است، آن‌ها می‌گویند که "خط عمومی" رهبری دولتی در شوروی خط بورژوازی است؛ بنابراین حکومت شوروی یک حکومت بورژوائی است، و بنابراین، این اقتصاد، یک اقتصاد سرمایه‌داری است.

ماتریالیزم تاریخی ایجاب می‌کند که مسأله در جهت مخالف تعریف شود، قبل از هر چیز، قوانین عینی حرکت اقتصاد شوروی، یا روابط تولیدی غالب و دینامیزم آن‌ها، بایستی به شیوه‌ی علمی تحلیل گردد. سپس باید روشن شود که آیا یک شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و طبقه‌ی سرمایه‌دار حاکم وجود دارد یا خیر. اگر هیچ دلیلی مبنی بر وجود یک شیوه‌ی سرمایه‌داری و یا طبقه‌ی

سرمایه‌دار حاکم وجود نداشته باشد، در این صورت حکومت نمی‌تواند یک حکومت بورژوائی باشد. اگر بر پایه‌ی این تحلیل اجتماعی- اقتصادی حکومت شوروی یک حکومت کارگری دفورمه شده تشخیص داده شد- یعنی، بورکراسی حاکم به مثابه قشر فوقانی پرولتاریا که ممتاز و خرده بورژوا است، و نه یک طبقه‌ی اجتماعی جدید حاکم، شناخته شد- در این صورت رویزیونیسم ایدئولوژیک و انحراف "خط عمومی" از سنت مارکسیست- لنینیستی ("انحراف" ای که آشکارا در زمان استالین همانقدر واضح بود که امروز) نه به عنوان بیان حاکمیت یک طبقه‌ی جدید، بلکه به مثابه بیان منافع خاص بوروکراسی و حداکثر به عنوان نتایج فشار عینی از جانب طبقات و اقشار اجتماعی که تحت نفوذ سرمایه‌دار قرار دارند، پدیدار می‌شود. اظهار اینکه کلیسای کاتولیک در فرانسه، پس از اعاده‌ی سلطنت در ۱۸۱۵، برای ایدئولوژی نیمه فئودالی خود، نفوذ ایدئولوژیک غالبی در جامعه کسب نمود، معادل این نیست که بگوئیم فئودالیزم، به مثابه یک سیستم اجتماعی، در فرانسه آن زمان احیاء شده بود. ابراز اینکه بوروکراسی تریدیونیونی تحت تأثیر فشار ایدئولوژی خرده‌بورژوائی و حتی گاهی کاپیتالیستی قرار دارد، معادل این نیست که بگوئیم تریدیونیون‌ها از لحاظ عینی دیگر ابزار مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاری نیستند و به ابزار کارفرمایان سرمایه‌دار تبدیل شده‌اند.

اگر حکومت مستقیم (اعمال قدرت) بوسیله‌ی تولیدکنندگان جمعی، بطور واقعی مستقر شده باشد، آنگاه انتقال از فاز اول کمونیزم به خود کمونیزم کاملاً ممکن است به شیوه‌ای تدریجی و تکاملی صورت بپذیرد. اما اگر چنین حکومتی بدینگونه مستقر نشده باشد، همانطور که در شوروی و سایر اشکال حکومتی مشابه آن نشده است، و اگر یک انحصار قوی در اعمال قدرت در

دست یک قشر بالای ممتاز شکل گرفته باشد، آنگاه این امر باید بوسیله‌ی یک انقلاب سیاسی تصحیح شود به نحوی که قدرت بتواند در شوراها مستقر گردد و یا به آن‌ها باز گردانده شود. این یک انقلاب سیاسی است، چرا که روابط تولیدی بنیادی غیرسرمایه‌داری تغییر نمی‌کند، بلکه برای اولین بار توسعه‌ی کامل آن‌ها ممکن می‌گردد. (این، البته به معنای آن نیست که انتقال به اعمال مستقیم قدرت بوسیله‌ی تولیدکنندگان جمعی تغییرات بزرگی در سازمان اقتصاد به ویژه در مدیریت بنگاه‌ها، برنامه‌ریزی، سازمان کار، تعیین دستمزد، و غیره) به همراه ندارد، از سوی دیگر به منظور تثبیت مجدد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و حاکمیت طبقاتی بورژوازی در شوروی و کشورهای بلوک شرق یک ضدانقلاب اجتماعی قطعاً ضرورت دارد. احیاء تدریجی سرمایه‌داری مطرح نیست به سادگی به این دلیل که توزیع منابع اقتصادی در شاخه‌های مختلف صنعت نه می‌تواند "همزمان" از طریق برنامه و قانون ارزش متحقق شود و نه "کمی" از طریق برنامه و "کمی" از طریق قانون ارزش. پیش شرط‌های احیای سرمایه‌داری عبارت خواهد بود از یکسو شکل‌گیری یک طبقه‌ی جدید سرمایه‌دار (سرمایه‌داری بدون طبقه‌ی سرمایه‌دار وجود ندارد)، و از سوی دیگر درهم شکستن مقاومت طبقه‌ی کارگر در برابر این احیای سرمایه‌داری. فرض اینکه این پیش شرط‌ها فی‌الحال موجودند، به معنای اعلام شکست نبرد طبقه، خود قبل از حتی آغاز نبرد است.

۹- ضعف تز احیای سرمایه‌داری در شوروی (از جمله تز "سرمایه‌داری دولتی")^۸ می‌تواند به روشن‌ترین نحو در ناتوانی نمایندگان آن، که قادر نبوده‌اند ظرف مدت پنجاه سال یک قانون رشد تاریخاً تأیید شده برای این "سرمایه‌داری" خاص عنوان کنند، مشاهده شود. از سوی دیگر مزیت تحلیل ما از جامعه‌ی در حال‌گذار این است که ما را در موضعی قرار می‌دهد که حداقل طرح برخی از چنین قوانین حرکتی را بدست دهیم. اینجا ارزیابی دقیق ماهیت اجتماعی بوروکراسی و مکان خاص آن در مناسبات تولیدی جامعه‌ی در حال‌گذار، نقش مهمی ایفاء می‌کند.

بوروکراسی نه به معنای حقوقی و نه به معنای اقتصادی کلمه مالک وسائل تولید نیست. او نمی‌تواند بر وسائل تولید که در انحصار دارد، به منظور کسب مایملک خصوصی، و یا به هر منظور خاص اقتصادی دیگری خارج از حوزه‌ی مصرف، کنترل خود را اعمال کند. امتیازات او به حفظ و گسترش مزایایش از نظر درآمد و کسب مستقیم محصولات در بخش اجناس مصرفی محدود می‌شود. اظهار اینکه "بوروکراسی کلکتیو"، اصل "به حداکثر رساندن سرمایه‌گذاری"، یا "بیرون کشیدن حداکثر ارزش اضافه"، یا "رشد تولید به خاطر تولید"، که در اقتصاد شوروی با "اصل" "انباشت سرمایه" منطبق است، را نمایندگی می‌کند، صرفاً مرموز جلوه دادن اجبار به انباشت مختص به طبقه‌ی سرمایه‌دار و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. این اجبار مستقیماً از شرایط مادی و تکنیکی صنعت بزرگ و یا تولید کارخانه‌ای ناشی نمی‌شود، بلکه از روابط تولیدی مختص به سرمایه‌داری (و فقط سرمایه‌داری)

^۸ - البته برخی از نمایندگان تز سلطه‌ی سرمایه‌داری دولتی در شوروی وجود دارند که با اظهار اینکه "سرمایه‌داری دولتی" شیوه‌ی تولیدی متفاوتی از "سرمایه‌داری خصوصی" است، از این مسأله احتراز می‌کنند. هر چند اینان قادر به تحلیل هیچیک از قوانین کلیدی حرکت این "وجه تولید" نیستند.

نشأت می‌گیرد. این مالکیت خصوصی، یعنی رقابت است که اجبار به کاهش هزینه‌های تولید، گسترش تولید و تکنولوژی، و بسط بازتولید و انباشت سرمایه را ایجاد می‌کند. مارکس صریحاً اظهار می‌دارد که بدون رقابت، یعنی بدون "تعدد سرمایه‌ها" رشد در سرمایه‌داری از بین خواهد رفت. این درست است که سطح بیش از حد پائین بیکاری، می‌تواند به این اجبار نیز منجر شود که سرمایه، به منظور افزایش نرخ ارزش اضافه، اشتغال را با سرمایه‌گذاری کلان در بخش سرمایه‌ی ثابت و عقلانی کردن تولید، کاهش دهد؛ ولی در غیاب رقابت، این یک رویداد منحصر بفرد است، و به محض اینکه بیکاری مجدداً ایجاد شود، نهایتاً باز به رکود نسبی منجر خواهد شد. بوروکراسی شوروی به هیچ‌وجه نمی‌تواند در معرض "اجبار" به انباشت قرار بگیرد، چرا که رقابت سرمایه در شوروی ابداً وجود ندارد. بوروکراسی حتی کم‌تر از این مجبور به تشکیل با دوام ارتش ذخیره صنعتی است. برعکس، او نیروی کار را "احتکار" کرده است و از زمان برنامه‌ی پنج ساله‌ی اول، تقریباً هیچ بیکاری مهمی نداشته است. بنابراین اینکه چرا بوروکراسی می‌باید به "حداکثر کردن سرمایه‌گذاری" علاقمند باشد، یک معمای تنوریک باقی می‌ماند.^۹

پراتیک کاملاً با این نتایج تنوریک موقت، مطابقت می‌کند. یکی از تناقضات اصلی که طی ده‌ها سال جامعه‌ی شوروی را به عنوان حکومت کارگری که از

^۹ - بسیاری از طرفداران این تز اظهار می‌دارند که "رقابت خارجی"، ماگزیم کردن سرمایه‌گذاری را ایجاد می‌کند. اگر این به معنای رقابت در عرصه‌ی تولید کالایی در بازار جهانی با کشورهای امپریالیستی است، چنین تزی بی‌معناست: چنین مبادله‌ی کالایی کم‌تر از ۱٪ تولید ناخالص اجتماعی را به خود اختصاص می‌دهد، اینکه چگونه این امر یک اجبار عمومی به "ماگزیم کردن سرمایه‌گذاری را به همراه می‌آورد، مبهم باقی می‌ماند، اگر مقصود "رقابت نظامی" است، آنگاه تنها اجبار عینی، بیش‌تر در جهت اپتیمم کردن رشد خواهد بود تا "ماگزیم کردن سرمایه‌گذاری" که از نظر نظامی، سیاسی و اقتصادی تأثیر ندارد.

لحاظ بوروکراتیک دفورمه شده است،^{۱۰} مشخص کرده است، دقیقاً عبارت است از تناقض میان (۱) اپتیم کردن بالقوه رشد اقتصادی و استفاده از منابعی که از برنامه‌ریزی ناشی می‌شود و بیانگر شرایط تولید مالکیت اجتماعی شده است، و (۲) بی تفاوتی واقعی نسبت به این اپتیم کردن از جانب افراد بوروکرات، که هدف آن‌ها تنها ماگزیم کردن مصرف خودشان است. از آنجا که منابع اقتصادی منحصراً تحت مدیریت بوروکراسی است و به دلیل آنکه کنترل دموکراتیک وسیع بر مدیریت بوسیله‌ی کارگران وجود ندارد (این امر بدون دموکراسی سوسیالیستی وسیع بطور کلی، غیرممکن است). رشد اقتصادی دائماً زیر سطح اپتیم باقی می‌ماند و ضایعات و زیان‌های عظیمی به همراه دارد. در عرض ۴۰ سال، دولت مرکزی و ارگان‌های حزبی، به عنوان نمایندگان منافع جمعی بوروکراسی، تلاش می‌کرده‌اند که بر این تناقض، لااقل جزناً فایق آیند. این تلاش، هسته‌ی "عقلانی" هم‌ترور استالینیستی و هم تفاوت دستمزدها در رابطه با سیستم پاداش، هر دو بود، این هسته‌ی "عقلانی" رفورم‌های لیبرمن در گذشته نزدیک است، اما مراحل پیاپی رفورم‌های مدیریت با اشکال مدیریت بوروکراسی، همه گواه آنند که تحت مدیریت بوروکراتیک اپتیم کردن اقتصاد جانی ندارد. هر رفورمی از این نوع صرفاً یک دسته از تناقضات و ضایعات را با دسته‌ی دیگری جانشین می‌سازد. این واقعیت که دفاع منسجم از منافع خصوصی بوروکرات‌ها با منطق ذاتی اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ی اجتماعی تصادم می‌کند- به جای آنکه با آن سازگار باشد- روشن‌ترین دلیل آن است که بوروکراسی یک طبقه‌ی حاکم جدید نیست.

^{۱۰} - بعد از ۱۹۲۰، لنین این فرمولبندی را بدست داد که روسیه‌ی شوروی یک دولت کارگران از لحاظ بوروکراتیک دفورمه شده است.

در هر جامعه‌ی طبقاتی، بین منافع خصوصی طبقه‌ی حاکم و منطق ذاتی وجه تولید آن جامعه، سازگاری وجود دارد (منافع برده‌دار به جامعه‌ی برده‌داری استحکام می‌بخشد؛ اشراف فنودال با دفاع از منافع خصوصی خود، فنودالیزم را مستحکم می‌کنند؛ طبقه‌ی سرمایه‌دار با تلاش برای کسب حداکثر سود، به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری قوام می‌بخشد و غیره). فقدان یک ایدئولوژی طبقاتی مختص به بوروکراسی- این واقعیت که بوروکراسی از تولید ایدئولوژیک مستقل ناتوان می‌ماند، و ناگزیر است خود را به "ایدئولوژیزه کردن" مارکسیزم، که بیانگر منافع طبقاتی پرولتاریا است، محدود کند، یعنی در آن تجدیدنظر کرده و آن را عقیم نماید- تنها انعکاس این وضعیت پایه‌ای امور جامعه‌ی در حال گذار در عرصه‌ی روبنای اجتماعی است.

مطمناً تشابه قابل توجهی میان این موقعیت ویژه بوروکراسی در جامعه‌ی در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم، با موقعیت صاحب منصبان "ماندارین" (Mandarin) در شیوه‌ی تولید آسیایی باستانی، مثلاً در چین، وجود دارد، اما این تشابه، تبیین ما از خصلت بوروکراسی شوروی را تأیید می‌کند. صاحب منصبان چینی، درست مانند بوروکرات‌های شوروی، امتیازات خود را منحصرأ مرهون موقعیتشان در ماشین دولتی بودند و نه مرهون دارائی‌اشان. در نتیجه آن‌ها یک طبقه‌ی مالک را تشکیل نمی‌دادند. هر چند، از آنجا که آن‌ها نمی‌توانستند امتیازاتشان را بدون مالکیت تضمین نمایند، منظمأ برای به تملک درآوردن زمین، به نحوی که به زمینداران غیر اشراف ارتقاء یابند، مبارزه می‌کردند، تا آنجا که آن‌ها به زمیندار تبدیل می‌شدند، دیگر نمی‌توانستند نقش اجتماعی اقتصادی اصلی را در شیوه‌ی تولید موجود انجام

دهند- یعنی وظیفه ی تضمین بازتولید کشاورزی از جمله علیه زمینداران غیر اشراف. آن‌ها نظم اجتماعی موجود را تضعیف کردند و زمینه را برای یک خیزش قهرآمیز دهقانی فراهم آوردند که در پروسه ی تغییر خاندان حاکمه، حقوق دهقانان را مجدداً تثبیت کرد، زمینداران غیر اشراف را به عقب راند و ماندارین‌های فاسد و خودخواه را با صاحب منصبان وفادار به دولت و بازتولید شیوه ی تولید جایگزین نمود- تا آنکه این سیکل دوباره آغاز گشت. در اینجا نیز، تقابل میان منافع خصوصی و دولت با فونکسیون مدیریت به روشنی مشهود است و این امر را تأکید می‌کند که مقامات چینی تنها تا آنجا که بخشی از طبقه مالک را تشکیل نمی‌دادند، مقامات مؤثری بودند و تنها با نفی نقش خود به عنوان یک صاحب منصب، می‌توانستند به بخشی از طبقه ی حاکمه تبدیل گردند.

این مقایسه ی مقامات چینی با بوروکراسی شوروی، یا با بوروکراسی در بلوک شرق، می‌تواند هنوز پیش‌تر رود. بی شک نیروهائی در درون بوروکراسی وجود دارند که بطور عینی در جهت احیای سرمایه‌داری فشار می‌آورند. مطالبه ی اینکه قدرت بیش‌تری به مدیران بنگاه‌ها داده شود؛ مطالبه ی قدرت اخراج کارگران؛ مطالبه قدرت "مذاکره" درباره ی "قیمت‌های آزاد" مواد خام و کالاهای کارخانه‌ای بر زمینه ی اصلاحات لیبرمن؛ تمام این گرایشات بطور عینی به ایجاد فشار در جهت باز گرداندن قانون ارزش به مسند فرمانروائی، مربوط می‌شوند.

معهدا آیا چنین گرایش به توسعه می‌تواند نتایج منطقی خود را بر متن مالکیت دولتی بر وسائل تولید متحقق کند؟ این امر نامحتمل به نظر می‌رسد، مربوط کردن میزان درآمد مدیر به "سود کارگاه" خودش، می‌باید به عنوان

یک نتیجه‌ی منطقی به رابطه‌ی پایدار کارگاه با مدیر، یعنی احیای مالکیت خصوصی، منجر شود. درآمدهای بالا حاصل از رشوه‌خواری (بخصوص در تجارت خارجی)، کسب حساب‌های بانکی و مایملک در خارج، و ظهور مجدد یک بخش خصوصی اقتصادی وسیع (به ویژه در بخش خدمات) به همراه استثمار خصوصی نیروی کار، فاکتورهای دیگر چنین توسعه‌ای خواهد بود. تمام این‌ها بر احیای مالکیت خصوصی کلاسیک، که تنها این امر می‌تواند موقعیت این یک طبقه‌ی حاکمه‌ی جدیدی را برای بوروکرات‌ها تضمین کند، دلالت خواهند کرد و نه به هیچ‌وجه بر یک "سرمایه‌داری دولتی" با "بورژوازی دولتی" موهوم.

در یوگسلاوی، بعد از اصلاحات اقتصادی ۱۹۶۵، گرایش‌ها در این جهت بسیار پیشرفته‌تر از شوروی، مجارستان و رومانی بود. اما، همانطور که پیش‌بینی کرده بودیم، آنچه متعاقباً رخ داد، عبارت بود از تصادم اجتناب‌ناپذیر این گرایش‌ها با اقتصاد برنامه‌ریزی شده، با مالکیت اجتماعی و سائل تولید، با عناصر خودمدیری کارگران که در یوگسلاوی وجود دارد، و با نیروهای دولت و بوروکراسی دولتی که به این مکانیزم مرتبط‌اند، طبقه‌ی کارگر نیز که در یوگسلاوی مستقل‌تر از دیگر کشورهای بلوک شرق است فعالانه در این پروسه دخالت کرد و این دخالت را به روشنی علیه گروه‌های ممتاز واپسگرا انجام داد. این امر تأکیدی است بر اینکه احیای تدریجی سرمایه‌داری "به آرامی" در بلوک شرق ممکن نیست، و این برخورد زنده نیروهای اجتماعی در سطح ملی و بین‌المللی است که نتیجه‌ی این پروسه را تعیین خواهد کرد.

۱- در صورتی‌که بوروکراسی ممتاز انحصارگر قدرت و مدیریت وجود نداشته باشد، یا بعد از درهم شکستن چنین انحصاری، یک جامعه‌ی در حال گذار می‌تواند به یک جامعه‌ی سوسیالیستی ارتقاء یابد، چنین ارتقایی از لحاظ اصولی مستلزم کارکرد همزمان شش عامل است:

(الف) رشد نیروهای مولده، سطح زندگی، معلومات و فرهنگ کارگران، که بر شرایط عینی تقسیم اجتماعی کار بین مدیران و اداره‌شوندگان فائق آید و با کاهش اساسی روز کار، از جمله تولیدکنندگان مستقیم امکان مادی خودمدیری در دولت و اقتصاد را فراهم آورد.

(ب) خودمدیری کارگری، که صرفاً یا عمدتاً به سطح بنگاه‌ها محدود نباشد، یک خودمدیری کارگری دقیق مجمع عمومی‌ها، شوراهای کارگری، و کنگره‌ی شوراهای کارگری دموکراتیک انتخاب شده در سطح محلی، منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی (با قابلیت عزل نمایندگان، تغییر الزامی نماینده در فواصل معین، و تضمین آنکه اعضای که مستقیماً در تولید نقش دارند در اکثریت قاطع باشند)، که در آن تولیدکنندگان جمعی آزادانه بر مبنای برنامه‌های متعدد آلترناتیو، تولید را برنامه‌ریزی کنند، اولویت‌ها را برحسب رفع نیازها تعیین نمایند، و در مورد حدود مصرف به تعویق افتاده ("انباشت سوسیالیستی") تصمیم بگیرند.

(ج) دموکراسی شورائی سیاسی با آزادی سیاسی کامل در چهارچوب قانون اساسی سوسیالیستی (آزادی تشکل، شامل احزاب سیاسی مختلف، آزادی مطبوعات، آزادی تظاهرات، حق اعتصاب، و غیره) به منظور آنکه پروسه‌ی دموکراتیکی که در آن انتخاب بین برنامه‌های آلترناتیو، اولویت‌ها و مصرف عقب افتاده صورت بگیرد، عملاً تضمین شود. با درجه بالای تمرکز نیروهای مولده در حال حاضر (اجتماعی شدن عینی کار)، خودمدیریتی که به بنگاه و

یا به سطح اقتصادی محدود باشد، اجازه نمی‌دهد که قدرت واقعی تعیین تکلیف اضافه محصول اجتماعی در دست کارگران قرار بگیرد، یعنی به هیچ پروسه‌ی واقعی برای نفی وضعیت پرولتری امکان نمی‌دهد. این امر تنها با کاربست مستقیم قدرت سیاسی و اقتصادی بوسیله‌ی طبقه‌ی کارگر حاصل می‌شود. دموکراسی "شوراهای کارگری" همچنین به معنای آغاز "زوال دولت" است، از طریق واگذاری عرصه‌های هرچه بیش‌تر اداری امور به دموکراسی مستقیم- یعنی خودمدیری بلاواسطه افراد ذی ربط.

د) توسعه و پیشبرد ارادی زوال رابطه‌ی کالا- پول، تعداد فزاینده‌ای از خدمات کالاهای مصرفی برحسب اصل رفع نیازها و نه مبادله با پول، توزیع خواهد شد، کاهش اساسی تفاوت درآمدها در همین جهت عمل می‌کند.

ه) توسعه و پیشبرد ارادی انقلاب مداوم در عادات روزمره، اخلاقیات، ایدئولوژی و فرهنگ، که بوسیله‌ی آن گرایش‌های "تنازع بقای" فردی، ثروت افزایی فردی و خودپرستی، بطور سیستماتیک به عقب رانده می‌شوند و نیروهای محرک تعاون داوطلبانه و همبستگی ارتقاء می‌یابند؛ و این هم نه از طریق فشار دولتی بلکه در اثر ترغیب آموزش، و بیش از همه با شرایط اجتماعی تغییر یافته، نمونه‌ها و تجربه‌ها در زندگی روزمره.

ی) جهت‌گیری به سمت و پیشبرد توسعه‌ی بین‌المللی انقلاب که در تحلیل نهانی تنها این امر قادر است پیش‌شرط‌های لازم را برای یک فرجام موفقیت‌آمیز در پروسه‌ی ساختمان یک جامعه‌ی سوسیالیستی به وجود آورد- از طریق بسط تقسیم بین‌المللی کار و دفع فشار جهان پیرامونی سرمایه‌داری (از جمله اجبار به تسلیح).

این پروسه‌ها را نمی‌توان جدا از یکدیگر در نظر گرفت. قبل از هر چیز این نادرست است که یک یا چند پروسه را به تنهایی تعیین‌کننده فرض کنیم. مبنای رویزیونیسم خروشچف این درک بود که تنها رشد نیروهای مولده تعیین‌کننده است و اینکه این خود بخود روابط تولیدی جدید را ایجاد می‌کند. رویزیونیسم مائو بر این فرض مبتنی است که رهبری سیاسی و "انقلاب فرهنگی" تعیین‌کننده‌اند؛ این دیدگاه از درک این نکته ناتوان است که بر اساس رشد ناکافی نیروهای مولده، واقعیت اجتماعی به عنوان منبع اصلی آموزش "انسان سوسیالیستی" الزاماً غیر مؤثر باقی می‌ماند. نیروهای مولده رو به رشد به همراه روابط کالا-پولی رشدیابنده می‌تواند در واقع یک جامعه را از هدف سوسیالیستی دور کند به جای آنکه به این هدف نزدیک‌تر نماید. اما لغو فزاینده روابط کالا/پولی بدون رشد کافی نیروهای مولده به عقلانی کردن کمیابی تنزل می‌یابد، که به نوبه‌ی خود سوسیالیسم را از لحاظ عینی و ذهنی هر دو، دورتر می‌سازد.

خودمدیریتی کارگری بدون دموکراسی سیاسی شوراهای کارگران می‌تواند، به ویژه به همراه "اقتصاد بازار سوسیالیستی" موانع جدید عینی و ذهنی در حرکت به سمت سوسیالیسم ایجاد نماید، ولی حتی خودمدیری کارگری و دموکراسی شورائی سیاسی خود بخود یک نگرش جدید نسبت به جامعه و کار به وجود نخواهد آورد.

به این منظور، دخالت آگاهانه "عامل ذهنی"، یعنی آموزش و انقلاب فرهنگی مداوم، اجتناب‌ناپذیر است. معهذ این عوامل برای آنکه مؤثر افتند، باید بر پایه‌ی رشد سریع نیروهای مولده، قرار گیرند، که این رشد نیروهای مولده می‌تواند در عمل بسط توزیع را مبتنی بر اصل رفع نیازها، و زوال

روابط کالا- پولی (که بدون آن عرصه‌ی خصوصی ثروت افزایی و بیگانگی کار زوال نیافتنی است) ممکن گرداند.

ما می‌توانیم قوانین جامعه در حال گذار بین سرمایه‌داری و سوسیالیزم را چنین خلاصه کنیم که در تحلیل نهانی مسأله عبارت است از ایجاد پیش شرط‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ضروری برای زوال تولید کالائی، پول، طبقات و دولت، یعنی ساختمان یک جامعه‌ی بی‌طبقه: "سوسیالیزم، محور طبقات است". (لنین)

ارنست مندل
مارس ۱۹۷۷

ترجمه: حزب کمونیست ایران

منبع: بولتن نظرات و مباحثات شماره ۲ حزب کمونیست ایران - ۱۳۶۵

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵